

# مدرسه‌ی رؤیایی

توتو - چان دختر کوچکی پشت پنجره



تسوکو کورویاناگی

مترجم

سوسن فیروزی

دبیر مجموعه

شهرام اقبالزاده

## متن مقدمه محسن رنانی بر نسخه صوتی کتاب

یکی بود یکی نبود، یک باغبانی بود، خوش قلب و مهربان که باغ کوچکی داشت که در آن بذر چند درخت را کاشته بود و این بذرها جوانه زده بود و سر از خاک بیرون آورده بود. این باغبان دلش می‌خواست که قشنگ‌ترین و بهترین درخت‌های دنیا را در باغش داشته باشد. به همین خاطر تصمیم گرفت که کاملاً مراقب درختانش باشد و نگذارد هیچ آسیبی ببینند. همین که بذرهاش جوانه زدند و از زمین بیرون آمدند، روزها که آفتاب گرم بود، از ترس این که خورشید آنها را نسوزاند، بر روی جوانه‌ها سبدی می‌گذاشت که این آنها نه از خورشید آسیب ببینند و نه از باد؛ پرنده‌ها هم نتوانند و به آنها نوک بزنند و آنها را بخورند. این جوانه‌ها در آن زیر، بزرگ می‌شدند، کمی نور می‌گرفتند و رشد می‌کردند، ولی پوستشان هیچ‌وقت گرمای زیاد آفتاب را ندید؛ بنابراین همچنان که رشد می‌کردند، پوست لطیف شفاف‌ی هم پیدا کردند. بعدها که آنها بزرگ‌تر شدند، باغبان برایشان سایبان درست کرد و وقت‌هایی که آفتاب ظهر شدید

بود، برایشان سایبان می گذاشت. بعد کم کم از ترس این که پرنده‌ها، جوانه‌ها و برگ‌های تازه نهال‌هایش را نخورند، دورشان توری کشید. دائماً توی آبی که به این نهال‌ها می داد، کود و مواد تقویتی می ریخت. وقتی یک شاخه‌ای کج رشد می کرد، آن را با نخ به یک میله راست می بست تا این شاخه راست رشد کند. خلاصه دائماً مراقب این نهال‌های جوانش بود. در زمستان‌ها که هوا سرد می شد، برایشان یک اتاقک شیشه‌ای درست می کرد که از سرما اذیت نشوند. خیلی به این نهال‌ها رسیدگی کرد و نهال‌ها کم کم داشتند شکل درخت پیدا می کردند.

اما یک روز تابستان که باغبان مریض شده بود، فراموش کرد که سایبان درختچه‌هایش را باز کند و به همین خاطر آفتاب شدیدی به آنها خورد و پوست خیلی از شاخه‌های نورسته‌شان آسیب دید و خیلی از برگ‌های جوانشان سوخت. در یکی از زمستان‌ها هم به علت توفانی که آمد، شیشه‌های گلخانه شکست و سرما به داخل گلخانه نفوذ کرد و بخش زیادی از بدنه جوان و نورسته درخت‌ها را سرما زد. خلاصه تمام توجه و تلاش باغبان ما در رسیدگی به درخت‌ها بود، اما هر بار یک مشکلی پیش می آمد و درخت‌ها به یک علتی آسیب می دیدند. یک بار درخت‌های شکوفه زده را شته گرفته بود و باغبان از ترس این که شته‌ها درخت را از بین ببرند، یک سم قوی خرید و درخت‌ها را آغشته به سم کرد و همین سم باعث شد که برگ‌های درخت برای مدتی زردرنگ و پژمرده شوند و برای مدت زیادی دیگر هیچ حشره‌ای بر روی این درخت‌ها نشست و هیچ زنبور عسلی به سمت شکوفه‌های آنها نیامد و به همین دلیل گرده‌افشانی انجام نشد و در آن سال درخت‌هایش هیچ میوه‌ای ندادند. به علت رسیدگی زیاد به این درخت‌ها،

هیچ پرنده‌ای هم دوست نداشت که روی این درخت‌ها لانه بسازد، چون دائماً این باغبان به درخت‌هایش سر می‌زد و به آنها رسیدگی می‌کرد، و پرنده‌ها می‌ترسیدند.

سرتان را درد نیاورم، به علت این که دائماً شاخه‌های درخت‌ها را با میله بسته بود که راست رشد کنند، همه شاخه‌ها صاف شده بودند و درخت دیگر هیچ زیبایی طبیعی نداشت. درخت وقتی زیبا است که هر کدام از شاخه‌هایش به یک سوی بروند و مجموع این شاخه‌های کج و معوج، با هم یک درخت زیبا را بسازند. اما درخت‌های این باغبان ما، همه شاخه‌هایشان صاف و به یک سمت رفته بودند و از آن درخت تناور گِرد خبری نبود. خلاصه این که این درخت‌ها نه زیبا بودند و نه میوه می‌داند. به علت این که چند بار در تابستان و زمستان، آنها را یا سرما زده بود و یا آفتاب سوزانده بود، رشدشان کند شده بود. پوست شاخه‌هایی که از تابش آفتاب محافظت شده بودند، تحمل آفتاب را نداشتند و همواره باید از آنها محافظت می‌شد. باغبان به خود می‌گفت: من که خودم را کاملاً وقف این باغ کرده‌ام، اما چرا باغ من به زیبایی باغ‌های دیگر نیست؟ او نمی‌دانست که درخت، خودش می‌داند چگونه رشد کند؛ می‌تواند در برابر نور خورشید پوست‌های کلفت‌تری از خود بسازد؛ می‌تواند با پوست‌های کلفتی که در تابستان برایش ایجاد شده است در زمستان در برابر سرما مقاومت کند؛ می‌تواند با حشرات کنار بیاید و شته‌ها بعد از مدتی از بدنش کوچ خواهند کرد؛ درخت پرندگان را دوست دارد و مواد فضله‌های آنها را از طریق آب و خاک جذب می‌کند. او نمی‌دانست که همین مراقبت‌های زیاد بود که باعث شده بود درختان این باغ، به زیبایی و توانمندی و پرثمری بقیه باغ‌ها نباشند.

این قصه، حکایت تربیت دوران اخیر ما است که خانواده و نظام آموزشی با مداخله بیش از حد در زیست طبیعی کودکان ما آنها را ناتوان، تک بعدی، نازدردانه و متوقع بار می آورند و اجازه نمی دهند که ظرفیت های نهفته در این دانه عظیم - یعنی بدن انسان و مغز انسان - به طور طبیعی شکفته شود. اگر یک دانه لویای به آن کوچکی، آن بوته عظیم و گل های زیبا و میوه های خوشمزه را می دهد، این دانه عظیم، به بزرگی تن انسان، چه درخت تناور عظیمی باید بشود، چه شکوفه های رنگارنگی باید داشته باشد و چه میوه های آبداری باید بدهد! اما مداخله های بی جای ما نمی گذارد که این درخت تناور بر اساس طبیعت و نیاز خود رشد کند، یاد بگیرد که در برابر سرما و گرما مقاوم باشد، با حشرات و شته ها کنار بیاید و با پرنده ها هم زیستی کند. این آن کاری است که ما در خانه، در مدرسه و در نظام آموزشی مان با کودکان می کنیم. همان گونه که برای رشد یک گیاه، زمین خوب، آب خوب و نور کافی لازم است، برای رشد درست یک کودک نیز سه چیز لازم است: امنیت، محبت و آزادی. این سه همان چیزهایی است که ما از کودکان می گیریم، به اسم این که می خواهیم آنها را تربیت کنیم (با نظام آموزش و با تحمیل ارزش های فرهنگی و غیره).

کاری می کنیم که حتی وقتی به کودک محبت می کنیم، او محبت ما را پس بزند و از محبت ما لذتی نبرد. مادر با دنیایی از مهربانی برای فرزندش آب میوه می برد که درشش را بخواند، اما کودکش چون درس خواندن را اجباری می بیند، لذت نمی برد؛ نه از درس خواندن و نه از رفتار مادر و نه از آب میوه. با مداخله های بی جا، ما حتی لذت های طبیعی و امکان های رشد طبیعی را از کودکانمان می گیریم. کودکان ما دانه های بزرگی هستند که مملو از شکوفه ها، منظره ها و زیبایی های بدیع و بی بدیل اند، اما ما دوست

داریم که شکوفه‌های آنها مانند شکوفه‌های درختِ باغچه همسایه بغلی مان باشد. دوست داریم درخت ما نیز میوه‌هایش مثل درخت همسایه بغلی باشد و با این دوست‌داشتن‌ها و مداخله کردن‌های خودخواهانه، این نهال بی‌نظیر را به یک درخت سر به‌زیر و ناتوان و بی‌ثمر تبدیل می‌کنیم.

این حکایت ما در خانه و مدرسه است و این همان حکایتی است که آقای کوبایاشی<sup>۱</sup> در مدرسه توموئه<sup>۲</sup> کنار گذاشت و مدرسه توموئه را مانند یک باغ طبیعی مدیریت کرد. توتوجان، دختری که به‌خاطر اخراج از مدرسه‌اش مادرش او را به‌ناچار به این مدرسه آورد، در این مدرسه بود که بالید و شخصیتش شکل گرفت و تبدیل به یک شخصیت جهانی شد. آقای کوبایاشی اجازه می‌داد که نونهالان مدرسه‌اش مانند نهال‌های هر باغ طبیعی دیگر، طبیعی‌طبیعی رشد کنند و آموزش خود را در بستری از بازی، شادی و آزادی کسب کنند. تصورش را بکنید؛ مدیر مدرسه‌ای که به پدر و مادرها می‌گوید که بدترین لباس‌های بچه‌ها را به آنها بپوشانند و به مدرسه بفرستند تا آنها راحت بازی کنند و نگران لباسشان نباشند. حتماً آقای کوبایاشی هدف دیگری نیز داشته است که به زبان نیاورده است و احتمالاً هدف پنهانش بوده است که لباس‌های همه فرسوده باشد و بچه‌های فقیر و غنی ظاهری یکسان داشته باشند؛ تا هم بچه‌های فقیر عزت نفس‌شان شکسته نشود و هم بچه‌های غنی زیست همسان و همسنگ با دیگران را تجربه کنند.

---

<sup>1</sup> Sosaku Kobayashi

<sup>2</sup> Tomoe

ما در مدرسه‌مان می‌خواهیم بچه‌های مان را مثل یک مجسمه‌ساز بتراشیم، آن جوری که دوست داریم و خوشمان می‌آید؛ یا مثل یک نجار آنها را آره کنیم و شکل دهیم. اما بچه‌ها وقتی شکفته می‌شوند که ما فقط باغبانی کنیم؛ خاک خوب، آب خوب و نور خوب به آنها بدهیم. خاکِ تربیت، امنیت است؛ آبِ تربیت، محبت است؛ و نورِ تربیت، آزادی است. اگر این سه را به کود کانمان بدهیم، خودشان می‌دانند که چگونه بشکفند. مگر ما به چشم می‌آموزیم که چگونه ببیند؟ او به محض این که بعد از تولد گشوده می‌شود، شروع به دیدن می‌کند و دیدن بهتر و بهتر را تمرین می‌کند؛ گوش نیز همین‌طور، بینی و دهان نیز همین‌طور. کل یک کودک نیز وقتی به دنیا می‌آید می‌داند و می‌تواند مسیر خود را در زندگی پیدا کند. ما فقط باید مراقب او باشیم که به خودش آسیب‌های بی‌بازگشت نزند و یا دیگران به او آسیب نزنند. یعنی امنیت او را فراهم کنیم؛ بعد او را از محبت خویش سرشار کنیم، مانند باغبانی که به نهالش آب کافی می‌دهد؛ و سپس به او اجازه دهیم و آزاد بگذاریم تا تجربه کند. نور یا آزادی یعنی رهاکردن این موجود در معرض تجربه‌های گوناگون و فراوان و تمام‌نشدن، ذره‌ذره سلول‌های وجودش در این بی‌کرانه هستی شکل بگیرد؛ آن گونه که می‌تواند، ظرفیت دارد و دوست دارد. اما مداخله‌های ما تمام این ظرفیت‌ها را از بین می‌برد و این فرصت‌ها را از کودکان ما می‌گیرد. توتوچان این بخت را داشت که در مدرسه‌ای زندگی کند که مدیرش بسان یک باغبان، درختان را از امنیت و محبت و آزادی سرشار می‌کرد، تا آنها بیالند آن گونه که ظرفیت دارند، تا آنها بشکفند آن گونه که دوست دارند، تا آنها برسند به حداکثر ظرفیتی که قابلیت‌های وجودی‌شان اجازه می‌دهد؛ و آنگاه فضای اطراف را از عطر خویش و میوه‌های خویش سرشار کنند.

دست کاری گیاهان گلخانه‌ای ممکن است در کوتاه مدت میوه‌های بیشتری به ما بدهد، اما عمر گیاه را کوتاه می‌کند، زیبایی‌هایش را از بین می‌برد و مقاومتش را در برابر محیط بیرون کاهش می‌دهد؛ آنگاه در یک سرما یا گرمای پیش‌بینی نشده، کل گیاه از بین می‌رود. این همان کاری است که ما با کودکانمان می‌کنیم که در یک زمینه آنان را بسیار پرورش می‌دهیم، اما در بسیاری زمینه‌های دیگر، قدرت رشد و مقاومت آنها را کم می‌کنیم چون اجازه نمی‌دهیم تا تجربه کنند و بر فطرت خویش شکل بگیرند. بنابراین کودک ما در یک دعوا، در یک حادثه، در یک ازدست‌دادن، در یک داغ، در یک تحقیر و در یک شکست خوردن، فرومی‌ریزد، در خود مچاله می‌شود، و انرژی خود برای رفتن را از دست می‌دهد. این سرنوشت بخش بزرگی از نخبگانی است که ما در چهل سال گذشته آموزش داده‌ایم و این همان کاری است که باید متوقف کنیم؛ هم در خانه و هم در مدرسه. و این همان کاری است که آقای کوبایاشی در مدرسه توموئه کرد.

توتوچان روایت تجربه خود را از این مدرسه در کتابش (مدرسه رویائی) باز گفته است، کتابی شیرین، زیبا و خواندنی که سطر سطرش آموزش است؛ برای مادران، برای پدران، برای مربیان، برای معلمان، برای مدیران و حتی برای سیاست‌گذاران آموزشی. بوی عطر باغ توموئه همچنان از لابه‌لای سطور این کتاب به مشام ما می‌رسد و هر کس این کتاب را می‌خواند غبطه می‌خورد که ای کاش او هم در کودکی چنین مدرسه‌ای را تجربه کرده بود و آرزو می‌کند که فرزندانش روزی چنین مدرسه‌ای را تجربه کنند. من این کتاب را چند بار خوانده‌ام و اکنون به همه کسانی که با کودک سروکار دارند - پدران و مادران، مربیان و معلمان و مدیران و سیاست‌گذاران - توصیه می‌کنم که



حتماً این کتاب را بخوانند و با دنیای تربیت به شیوه باغبانی، به صورت عینی و ملموس و تجربه‌شده، آن هم تجربه‌شده در هشتاد سال پیش که هنوز دنیا به دانش امروز در حوزه تربیت نرسیده بود، آشنا شوند. اگر آقای کوبیاشی در هشتاد سال پیش توانست، ما امروز باید بتوانیم.

و اکنون، بر خود لازم می‌دانم که از نشر قطره برای اجازه انتشار رایگان فایل صوتی و پی‌دی‌اف کتاب «مدرسه رویائی» سپاسگزاری کنم. از «پویش فکری توسعه» نیز برای تولید و انتشار نسخه صوتی این کتاب متشکرم. همچنین قدردان خانم دکتر بدرالزمان پزشک‌زاد هستم که این کتاب را توصیه و از انتشار نسخه صوتی آن حمایت کردند.

محسن رنانی / دانشگاه اصفهان / آبان ۱۴۰۲